





سرشناسه: ترامپ، مری ال.، ۱۹۶۵- م. Trump, Mary L., ۱۹۶۵-
عنوان و نام پدیدآور: هیچ چیز کافی نیست: چطور خانوادها
خطرناکترین مرد دنیا را ساخت / مری ال. ترامپ؛ ماشاله صفری،
طاها صفری.

مشخصات نشر: تهران: گلگشت، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۳۳۴ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹-۳۵-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Too much and never enough : how my

family created the world's most dangerous man

موضوع: ترامپ، دونالد، ۱۹۴۶ - م. -- خانواده

موضوع: Family: -- Trump, Donald

موضوع: ترامپ (خاندان)

موضوع: Trump family

موضوع: روسای جمهور -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه

موضوع: Biography: -- United States -- Presidents

شناسه افزوده: صفری، ماشالله، ۱۳۶۲ -، مترجم

شناسه افزوده: صفری، طاها، ۱۳۶۵ -، مترجم

رده بندی کنگره: E۹۱۲

رده بندی دیویی: ۹۷۳/۹۳۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۷۳۰۱۶۸۵

هیچ چیز کافی نیست

/ چطور خانواده‌ام خطرناک‌ترین مرد دنیا را ساخت /

Mary L. Trump

TOO MUCH BUT
NEVER ENOUGH

مِری ال. ترامپ

ماشاله صفری / طاها صفری

ناداستان ۲



هیچ چیز کافی نیست

Too Much but Never Enough

مری ال. ترامپ | طاهّا صفری
ماشاله صفری



نشر گلگشت

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه‌ی رسمی از ناشر است.

/قیمت/ ۵۵/۰۰۰ تومان/



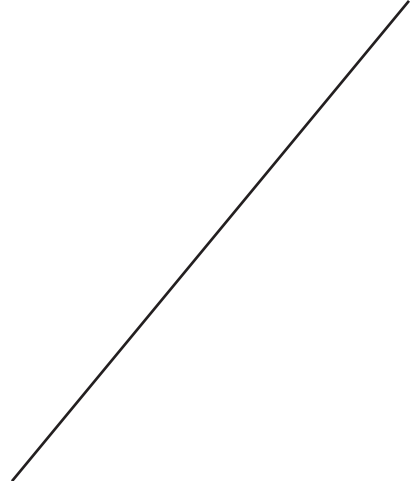
/ویراستار/ وحیده حسین‌زاده/
/نمونه‌خوانی متن/ سعیده سرهنگی/
/صفحه‌آرایی/ گرافیک گلگشت/
/طرح جلد/ گرافیک گلگشت/
/نوبت چاپ/ اول ۱۳۹۹/
/تیراژ/ ۵۰۰ جلد/
/شابک/ ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹-۳۵-۵/



تلفن : ۳۳۹۸۲۸۸۸ {+۹۸۲۱}
۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰ {+۹۸}
فکس : ۴۳۸۵۲۹۳۳ {+۹۸۲۱}

goalgasht
goalgasht
goalgasht

خرید اینترنتی:
goalgasht.ir



اگر روحی در تاریکی فرو رفته، گناهی
اتفاق افتاده است. اما گناهکار کسی
نیست که مرتکب گناه شده، بلکه
گناهکار کسی است که باعث به
وجود آمدن تاریکی شده.

ویکتور هوگو- بینوایان

/ فهرست /

- / یادداشت نویسنده / ۸ /
/ مقدمه / ۱۱ /
/ بخش اول: بی‌رحمی امتیاز است /
/ فصل ۱: خانه / ۴۱ /
/ فصل ۲: پسر اول / ۶۹ /
/ فصل ۳: منِ بزرگ / ۸۱ /
/ فصل ۴: در انتظار پرواز / ۱۰۱ /
/ بخش دوم: جهتِ خلافِ مسیر /
/ فصل ۵: محروم شده / ۱۱۷ /
/ فصل ۶: بازیِ مجموع صفر / ۱۳۳ /
/ فصل ۷: خطوط موازی / ۱۴۵ /
/ فصل ۸: سرعتِ گریز / ۱۷۵ /
/ بخش سوم: دود و آینه‌ها /
/ فصل ۹: هنرهای از تنگنا / ۲۱۵ /
/ فصل ۱۰: هوا به یکباره تاریک نمی‌شود / ۲۴۹ /
/ فصل ۱۱: تنها پولِ رایج / ۲۶۷ /
/ فصل ۱۲: رسوایی / ۲۷۹ /
/ بخش چهارم: بدترین سرمایه‌گذاری تاریخ /
/ فصل ۱۳: سیاسی، شخصی است / ۲۸۹ /
/ فصل ۱۴: خدمتگزار مردم در ملک دولتی / ۳۱۱ /
/ مؤخره: حلقه‌ی دهم / ۳۲۷ /

یادداشت‌نویسنده

بیشتر این کتاب از حافظه‌ی من نوشته شده است. برای رویدادهایی که در آنها حضور نداشته‌ام، به گفت‌وگوها و مصاحبه‌هایی با اعضای خانواده، دوستان، فامیل و همسایگان و همکاران مراجعه کرده‌ام. من صحبت‌ها را طبق آنچه شخصاً به یاد دارم و دیگران به من گفته‌اند بازسازی کردم. جایی که گفت‌وگوها ظاهراً می‌شوند، هدفم این بوده که به جای ارائه‌ی نقل‌قول‌های کلمه‌ای، جوهر مکالمات را بازسازی کنم. همچنین به اسناد قانونی، صورت‌حساب‌های بانکی، اظهارنامه‌های مالیاتی، مجلات خصوصی، اسناد خانوادگی، مکاتبات، ایمیل‌ها، پیامک‌ها، عکس‌ها و سوابق دیگر استناد کردم.

برای پیش‌زمینه‌ی کلی، به نیویورک تایمز، به ویژه مقاله‌ی تحقیقاتی دیوید بارستو، سوزان کریگ و راس بوتنرتکیه کردم

/هیچ چیز کافی نیست/ ۱۰/

که در تاریخ ۲ اکتبر ۲۰۱۸ منتشر شد. برای سابقه‌ی خانوادگی، اطلاعات مربوط به مشاغل خانوادگی ترامپ و جرائم ادعایی، از گزارش وین بارت، دیوید کورن، مایکل دی آنتونیو، دیوید کی جانسون، تیم اوبرین، چارلز پیرس و آدام سرور تشکر می‌کنم. همچنین از گوئندا بلیر، مایکل کرانیش و مارک فیشر تشکر می‌کنم - اما پدرم در زمان مرگ ۴۳ ساله بود نه ۴۴ ساله.

مقدمه

همیشه نامم را دوست داشتم. زمانی که بچه بودم همه در کمپ قایقرانی ترامپ صدایم می‌کردند. یک منبع غرور بود، نه به این دلیل که این نام با قدرت و املاک و مستغلات همراه بود (در آن زمان خانواده‌ی من در خارج از بروکلین^۱ و کوئینز^۲ ناشناخته بودند) بلکه به این خاطر که چیزی در صدای آن به شخصیت می‌خورد، یک شش ساله‌ی سرسخت که از هیچ چیز نمی‌ترسید. در دهه‌ی ۱۹۸۰، زمانی که در کالج بودم و عمویم دونالد مشغول برندسازی ساختمان‌هایش در مَنهَتَن^۳ بود، احساساتم در مورد نامم پیچیده‌تر شد.

سی سال بعد، در ۴ آوریل ۲۰۱۷، در یکی از واگن‌های ساکت قطار راه‌آهن ملی آمریکا بودم و به سمت واشنگتن برای

1- Brooklyn

2- Queens

3- Manhattan

یک شام خانوادگی در کاخ سفید می‌رفتم. ده روز پیش از آن ایمیلی دریافت کرده بودم که مرا به جشن تولد عمه‌هایم ماریان که هشتاد ساله و الیزابت که هفتاد و پنج ساله می‌شد دعوت کرده بود. برادر کوچکتر آنها دونالد، از ژانویه دفتر بیضی شکل کاخ سفید را اشغال کرده بود.

بعد از ورود به ایستگاه یونیون، با سقف کلیسایی و کف سفید و سیاه مرمری‌اش، به دست‌فروشی رسیدم که پیکسل‌هایی برای فروش داشت: که نام من روی آن درون دایره‌ای قرمز و خطی که رویش کشیده بود قرار داشت که نوشته بود «ترامپ را دیپورت کنید!»، «ترامپ را اخراج کنید!» و «ترامپ یک جادوگر است». عینک آفتابی‌ام را گذاشتم و سرعتم را بیشتر کردم.

یک تاکسی به هتل بین‌المللی ترامپ گرفتم، هتلی که قرار بود خانواده‌ام را برای یک شب دور هم جمع کند. بعد از انجام کارهای ابتدایی هتل به سمت حیاط اصلی قدم زدم و از سقف شیشه‌ای به آسمان آبی نگاه کردم. لوستره‌های کریستالی سه طبقه‌ای که از وسط طاق شیشه‌ای بالای سرم آویزان بودند، نوری آرامش‌بخش منعکس می‌کردند. در یک طرف صندلی‌ها و نیمکت‌ها و مبل‌ها با رنگ‌های آبی سلطنتی، آبی-طوسی و خاکستری در گروه‌هایی کوچک کنار هم چیده شده بودند و در سمت دیگر میزها و صندلی‌ها به شکل دایره‌ای بزرگ قرار گرفته بودند، جایی که بعداً قرار شد برادرم را ملاقات کنم. انتظار داشتم هتلی عوامانه و پرزرق و برق باشد، اما نبود.

اتاق من هم زیبا بود. اما نامم روی همه چیز چسبانده شده بود: شامپوی ترامپ، تهویه مطبوع ترامپ، دمپایی ترامپ، دوش ترامپ، واکس ترامپ و حوله‌ی ترامپ. در یخچال را باز کردم، جرعه‌ای شراب سفید ترامپ را درون گلولی ترامپ ریختم تا از سیستم جریان خون ترامپ به مغز ترامپ برود و باعث آرامش شود.

یک ساعت بعد، با برادرم فردریک کریست سوم^۱ و همسرش لیزا^۲ ملاقات کردم، از زمانی که بچه بودیم او را فریتس^۳ صدا می‌زدم. خیلی زود بقیه‌ی مهمان‌ها هم به ما ملحق شدند: عمه‌ام ماریان، بزرگترین فرزند از پنج فرزند فرد^۴ و ماری^۵ ترامپ که یک قاضی خوش نام دادگاه تجدیدنظر فدرال است، عمویم رابرت، کوچکترین عضو خانواده که مدت کوتاهی قبل از این که در شرایطی بد آتلانتیک سیتی را در دهه‌ی نود ترک کند یکی از نمایندگان دونالد در آنجا بود، عمه‌ام الیزابت، فرزند وسط ترامپ همراه شوهرش، پسر عمه‌ام دیوید دزموند^۶ (تنها فرزند ماریان و بزرگترین نوه‌ی ترامپ‌ها) به همراه همسرش و چندتایی از نزدیکترین دوستان عمه‌هایم. تنها عضو خانواده‌ی ترامپ که در مهمانی جشن نبود، پدرم بود، فردریک کریست ترامپ جونیور، بزرگترین پسر که همه او را فردی صدا می‌زدند. او بیش از ۳۵ سال پیش از دنیا رفته بود.

1- Fredrick Crist Trump, III

2- Lisa

3- Fritz

4- Fred Trump

5- Mary Trump

6- David Desmund

وقتی سرانجام همه با هم بودیم، با مأمورین امنیتی کاخ سفید در خارج هتل هماهنگ کردیم، و بعد ما را مانند یک تیم فوتبال دبیرستان درون وَن‌های کاخ سفید چپاندند. بعضی از مهمان‌های مسن‌تر برای سوارشدن مشکل داشتند. هیچ‌کس روی صندلی‌های ون راحت نبود. نمی‌دانم چرا کاخ سفید به این فکر نکرده بود که حداقل یک لیموزین برای عمه‌هایم بفرستد. وقتی ده دقیقه‌ی بعد کنار ورودی ساوت‌لاون^۱ توقف کردیم، دو مأمور از اتاقک امنیتی بیرون آمدند و قبل از اینکه از دروازه‌ی اصلی وارد شویم زیرون‌ها را بررسی کردند. پس از طی مسافت کوتاهی، ون‌ها رو بروی ساختمان امنیتی کوچکی در مجاورت بال شرقی ایستادند و ما پیاده شدیم. اسم‌هایمان را صدا می‌زدند و یک به یک داخل می‌شدیم، تلفن‌ها و کیف‌های خود را تحویل می‌دادیم و از میان دستگاه فلزیاب عبور می‌کردیم.

هنگامی که وارد کاخ سفید شدیم، از راهروهای طولانی عبور کردیم و از پنجره‌ها به باغ‌ها و پرچین‌ها نگاه کردیم، از کنار نقاشی‌های همسران رؤسای جمهور سابق گذشتیم. جلوی پرتوی هیلاری کلinton^۲ مکث کردم و یک دقیقه در سکوت ایستادم. دوباره متعجب شدم که آخر چطور این اتفاق افتاده است.

هیچ دلیلی برای من وجود نداشت که تصور کنم روزی به کاخ سفید خواهم رفت، مخصوصاً در چنین شرایطی. همه چیز حسی سورئال داشت. به اطراف نگاه می‌کردم. کاخ سفید،

1- SouthLawn

2- Hilary Clinton

زیبا، باشکوه و بزرگ بود و من می‌خواستم عمومیم، مردی که اینجا زندگی می‌کرد را بعد از هشت سال ببینم.

ما از میان سایه‌های راهرو بیرون آمدیم و بعد از رد شدن از ایوانی که پر از گل سرخ بود، جلوی دفتر بیضی شکل ایستادیم. از میان درهای فرانسوی می‌توانستم ببینم که جلسه‌ای هنوز در جریان است. معاون رئیس‌جمهور مایک پنس^۱ کناری ایستاده بود اما سخنگوی کاخ سفید، پُل رایان^۲، سناتور چاک شومر^۳ و ده نفر دیگر از کارمندان و مسئولین دور دونالد جمع شده بودند و او پشت میز ریاست جمهوری نشسته بود.

این تصویر من را یاد یکی از تاکتیک‌های پدر بزرگم انداخت: همیشه کاری می‌کرد که مراجعینش دست به دامانش شوند، چه در دفتر بروکلین، چه در خانه‌اش در کوئینز، همیشه می‌نشست در حالی که آنها ایستاده بودند. او اواخر پاییز ۱۹۸۵، یک سال پس از مرخصی‌ام از دانشگاه تافتس^۴، در مقابلش ایستادم و اجازه خواستم تا به دانشگاه برگردم. او نگاهی به من انداخت و گفت: «احمقانه است. برای چی می‌خواهی این کار رو انجام بدی؟ فقط برو دانشگاه تجارت و یک متصدی اطلاعات شو.»

«چون می‌خوام مدرکم رو بگیرم!» حتماً با لحن بدی گفتم، چون پدر بزرگم چشمانش را تنگ کرد و برای ثانیه‌ای به من نگاه کرد انگار که دوباره مرا ارزیابی می‌کند. گوشه‌ی لبش بالا رفت و زیر خنده زد و گفت: «این دیگه خیلی تهوع‌آور!»

1- Mike Pence

2- Paul Ryan

3- Chuck Schumer

4- Tufts